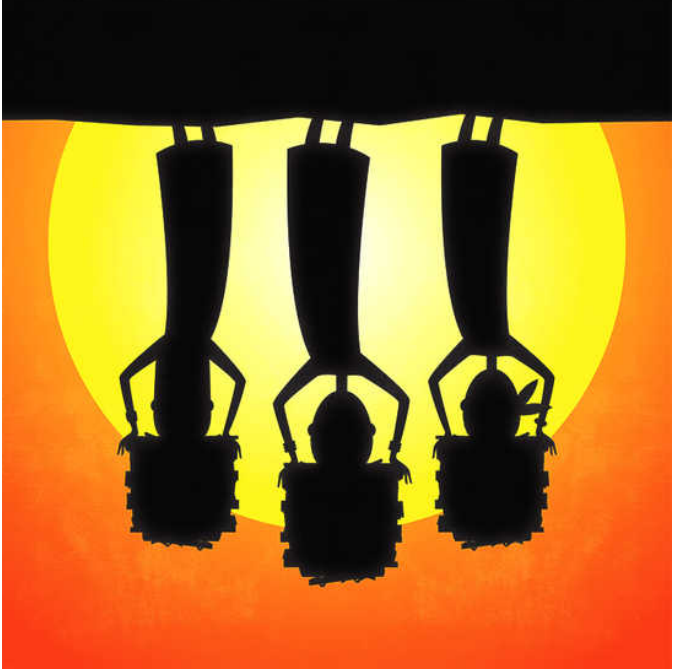
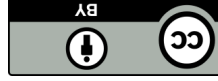


Tessa Welch ✎
Wiehan de Jager 🗣️
Marzieh Mohammadian Haghighi 📄
Persian 😊
Level 3 📖



نوژینله و سه تار گو





در زمان های خیلی دور، سه دختر برای جمع آوری چوب به بیرون از خانه رفتند.

آنگاه سگ فهمید که نوزبانه به او حقه زده. پس او همه ی راه های روستا را دوتید و دوتید. ولی برادران نوزبانه با چوب های بزرگ اینجا ایستاده بودند. سگ برگشت و فرار کرد و از آن موقع به بعد تا بدید شد.



روز گرمی بود بنابراین آنها به سمت رودخانه رفتند تا شنا کنند. آنها بازی کردند و آب بازی کردند. آنها شنا کردند.





ناگهان، آنها فهمیدند که دیر شده است. آنها با عجله به روستا برگشتند.



وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیله گشت. داد زد،
"نوزیله تو کجایی؟" اولین تار مو گفت، "من اینجا
هستم، زیر تخت." "تار موی دوم گفت، "من اینجا هستم،
پشت در" تار موی سوم گفت، "من اینجا هستم، روی
حصار."

به محض اینکه سنگ رفت، نوزبده سه از نیج از موهای سرش را کند. او یک نیج را زیر تخت، یکی را پشت در، و یکی را حصار گذاشت. سپس با سرعت تمام به سمت خانه دوید.



وقتی که نزدیک خانه بودند، نوزبده دستش را روی گزدهش گذاشت. او گزدهش را فراموش کرده بود! او از گزدهش می‌گفت: "خواجهش کرد،" خواجهش جویش دوستانش گفتند که اینجاست. او وقت ویردنی است.





بنابراین نوزیبله تنهایی به رودخانه برگشت. گردنبندش را پیدا کرد و با عجله به خانه برگشت. ولی او در تاریکی گم شد.



هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، جارو و شست و شو کند. سپس یک روز سگ گفت، "نوزیبله، امروز من باید به دیدن چند تا ازدوستانم بروم. خانه را جارو کن، غذا را درست کن و چیزهایم را بشورتا قبل از اینکه به خانه برگردم.



درکمال تعجب، یک سگ در را باز کرد و گفت، “چه می خواهی؟” نوزیبله گفت، “من گم شده ام و برای خوابیدن دنبال جایی می گردم.” “سگ گفت، “بیا داخل، وگرنه گازت می گیرم!” پس نوزیبله به داخل کلبه رفت.



بعد سگ گفت، “برایم غذا بپز!” نوزیبله جواب داد، “ولی من تا حالا برای سگ آشپزی نکرده ام.” “سگ گفت، “آشپزی کن وگرنه من تو را گاز می گیرم.” بنابراین نوزیبله مقداری غذا برای سگ درست کرد.